

پارک‌های ملی ایران

۳۰



من یار مهربانم

۲۰



آب گل آلود

۱۶



وای اشتباه شد!

۲۴

هر بار، می‌گویند: اشتباه کردم...
اما باز هم مرا هل می‌دهد.



۲۸



۱۸

۱۰

آیا می‌دانید؟

کویر مرکزی ایران، بزرگ‌ترین کویر دنیاست



راهنمای کویرنوردی



سرگرمی ۲۶



۲۲

باد



• تهمینه حدادی
• تصویرگر: مسعود قره باغی

۱۳ آبان روز دانش آموز

۸ آبان روز نوجوان

حتماً بارها نام روز «دانش آموز» را شنیده‌اید. ممکن است گاهی هم آن را با روز شهادت «حسین فهمیده» اشتباه گرفته باشید. اما بهتر است یادمان بماند که روز «دانش آموز» با روز «نوجوان» متفاوت است.

سال ۱۳۵۷ بود. یعنی حدود سی و شش سال قبل... چیزی به پیروزی انقلاب اسلامی نمانده بود. اما رژیم پهلوی همچنان به ظلم‌هایش ادامه می‌داد. دانشجویان تصمیم گرفته بودند روز سیزده آبان در دانشگاه تظاهرات کنند. آن روز صبح، بعضی از مدرسه‌ها هم تعطیل شده بود. دانش‌آموزان بسیاری تصمیم گرفته بودند در این تظاهرات شرکت کنند. در دانشگاه تهران و اطراف آن، جمعیت دانش‌آموزان بیشتر و بیشتر می‌شد. نظامیان شاه، به طرف آن‌ها شلیک کردند و آن روز، تعدادی دانش‌آموز بی‌گناه را به شهادت رساندند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به یاد دانش‌آموزان شهید، این روز را به نام «دانش آموز» نام‌گذاری کردند.

لازم نیست همیشه کسانی که خیلی از ما بزرگ‌تر هستند، کارهای بزرگ را انجام دهند. «حسین فهمیده» سنّ و سال زیادی نداشت. او سیزده ساله بود که در راه دفاع از دین و وطن شهید شد. حسین، وقتی دید که تانک‌های دشمن ممکن است بسیاری از رزمندگان ایرانی را شهید کنند، تصمیم مهمی گرفت. او به خودش نارنجک بست و به زیر تانک‌ها رفت تا جلو نفوذ بیشتر دشمن را بگیرد. حسین فهمیده از آن به بعد، نمونه‌ی مقاومت و ایثار نوجوانان کشورمان، در راه دفاع از ارزش‌های دینی و ملی شد.

۱۲ و ۱۳ آبان

تاسوعا و عاشورای حسینی

رفتم عزاداری کنم

امروز از توی کمد
مثل کبوتر پر زدم
با شوق، مثل بچه‌ها
رفتم به هیئت سر زدم

رفتم عزاداری کنم
با این زبان بی‌زبان
با «یا حسین» سبز خود
در باد می‌خوردم تکان

مردم به صف می‌آمدند
از خانه‌های پشت سر
از کوچه‌های روبه‌رو
از کوچه‌های دورتر

امروز بعد از ماه‌ها
از خانه بیرون آمدم
امروز آزاد و رها
مثل کبوتر پر زدم.

• سعیده موسوی زاده



۱۵ آبان شهادت امام زین العابدین (ع)



صحیفه‌ی سجّادیه

- مترجم: علی موسوی گرم‌رودی
- ناشر: هرمس

امام سجّاد (ع)، یعنی چهارمین امام ما شیعیان، ۵۷ سال زندگی کردند. ایشان به مدت ۳۴ سال امامت مسلمانان را برعهده داشتند. امام سجّاد در ادامه دادن راه پدرشان امام حسین (ع) تلاش فراوانی داشتند. امام چهارم ما، سال‌های زیادی را به مناجات با خدا و عبادت مشغول بودند. مجموعه‌ای از دعا‌های ایشان در کتاب «صحیفه‌ی سجّادیه» گردآوری شده است. خواندن این کتاب پرارزش برای همه‌ی پیروان این امام بزرگوار مفید و آموزنده است.

۲۴ آبان روز کتاب و کتابخوانی

رضی هیرمندی
خوشا به حال کسانی که وقتی بزرگ می‌شوند و به سال‌های گذشته‌ی عمر خود نگاه می‌کنند، رنگین‌کمانی از کتاب می‌بینند.



فرهاد حسن‌زاده
می‌دانم شکلات خوش‌مزه است، می‌دانم چشم‌ها را بستن و رویا دیدن، خیلی خوب است، اما یک چیز هست که همه‌ی این‌ها و خیلی چیزهای دیگر را در کنار هم دارد، خودت می‌دانی از چی حرف می‌زنم!



سپیده خلیلی
دقیقا نمی‌دانم چه روزی، چه وقتی و کجا با این یار مهربان آشنا شدم. ولی می‌دانم که سال‌هاست با او زندگی می‌کنم. خیلی کم پیش می‌آید که یک روز را بدون او به شب برسانم. امروز که برای بچه‌ها می‌نویسم، اطمینان دارم که او جزئی از من است و من جزئی از او... اگر من نباشم، دیگر کتابی به قلم سپیده خلیلی نوشته نمی‌شود و اگر او نباشد، سپیده خلیلی دیگر نویسنده و مترجم نیست.



مژگان کلهر
تو می‌توانی خودت را جای شخصیت‌های کتاب بگذاری و همراه‌شان به همه‌جا بروی. به اقیانوس، بالای ابرها، کره‌ی ماه... عصر دایناسورها... خانه‌ی جن و پری‌ها...



محمدرضا اصلانی
خواندن کتاب، قدرت اندیشیدن ما را بیش از هر چیز دیگری تقویت می‌کند. کتاب، راه سلامتی فکر است.



مجید راستی
گاهی وقت‌ها خیلی دلم می‌خواهد هدیه‌ای بگیرم... اما بعضی وقت‌ها پیش می‌آید که از هدیه خبری نیست. بنابراین، می‌روم و برای خودم یکی می‌خرم! یک هدیه‌ی خواندنی به اسم کتاب! آن وقت، آن را با خوشحالی می‌خوانم و خوشحال‌تر می‌شوم!





● عزت‌اله الوندی
● تصویرگر: میثم برزا

صبر

پیرزن، پریشان و نگران بود. وقتی به خدمت امام صادق (ع) رسید، گفت: ای پسر رسول خدا، مدت درازی است که پسرم به سفر رفته و هنوز به خانه برنگشته است. دلم برایش بسیار تنگ شده است. در درگاه خداوند برایم دعا فرمایید.
حضرت صادق فرمود: شکیبیا باش و بردباری را در زندگی‌ات به کار گیر.
با این سخن، پیرزن به خانه برگشت. چند روز بعد بازگشت و دوباره از دوری فرزندش شکایت کرد، حضرت فرمود: همان‌طور که گفتیم، شکیبیا باش.

مادر پریشان گفت: ای فرزند رسول خدا، تا چه اندازه می‌توانم صبر کنم؟ ... به خدا سوگند که صبرم به سر آمده است.
حضرت فرمود: به منزلت بازگرد. خواهی دید که فرزندت از سفر بازگشته است.

زن برخاست و رفت و دید که فرزندش، به منزل بازگشته است. پس همراه با پسرش به نزد حضرت صادق آمد و گفت: شما از کجا می‌دانستید که پسرم به منزل برگشته است؟

حضرت فرمود: هر کس صبر کند، خداوند در کار او گشایش خواهد کرد. تو نیز در اثر صبر، به خواسته‌ات رسیدی.



غیبت

زنی نزد پیامبر آمد که قامتی کوتاه داشت. او خواسته‌ای داشت. پیامبر او را دعا کرد و زن از نزد او رفت. یکی از اطرافیان پیامبر گفت: ای رسول خدا، دیدید آن زن چه قامت کوتاهی داشت؟

پیامبر گفت: تو اکنون مرتکب غیبت شدی... از خداوند بخواه تا تو را ببخشد. بدان که غیبت تنها به زبان نیست. هر چه عیب دیگران را بفهماند، غیبت است. چه به اشاره باشد و چه آشکار... به هر حال، این کار غیبت است و خداوند آن را حرام می‌شمارد.



همسایه

مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت:
همسایه‌ای دارم که من و خانواده‌ام را
آزار می‌دهد.
پیامبر فرمود: بر آزار او شکبیا باش و او
را میازار.
پس از زمانی اندک، مرد دوباره نزد
رسول خدا آمد و گفت: ای پیغمبر خدا
همسایه‌ام از دنیا رفت.
حضرت محمد (ص) فرمود: روزگار،
بنددهنده و مرگ جدا کننده است.



بزرگواری

مرد، تند تند گام برمی‌داشت. می‌خواست زودتر به پاسخ پرسش‌هایش برسد. او پرسش‌های زیادی در سر داشت. اما مهم‌ترین پرسش برایش یک چیز بود...

وقتی نزد امیر مؤمنان علیه‌السلام رسید، پرسید: ای جانشین پیامبر، اسلام چگونه دینی است؟

علی علیه‌السلام فرمود: اسلام حق

است. راهش هدایت است،

صفتش زیبایی و نیکویی...

اثرش بر آدمیان،

بزرگواری است... اسلام،

راهی آشکار است.

مرد وقتی به خانه باز می‌گشت،

آرام و خوشحال بود. زیرا

احساس می‌کرد همه‌ی

چیزهایی که علی (ع) فرموده

بود، در اسلام وجود دارد.



منابع:

۱. جهادالنفوس وسائل الشیعه
۲. صحیفه‌ی سجّادیه
۳. تاریخ سیاسی صدر اسلام

• چهار رباعی از بابک نیک‌طلب

کاش

سرسبزی کشتزار می‌دیدم کاش
مردم را گرم کار می‌دیدم کاش
چوپان و عبور رمه و صحرا را
از پنجره‌ی قطار می‌دیدم کاش

بگرد

یک تکه حصیر و چند سوزن آورد
با کاغذ سبز و آبی و قرمز و زرد
کارش که تمام شد پدر، گفت: بیا
با فرفرها به شادی باد بگرد

زیارت

پیش تو غریب آشنا آمده‌ایم
هم با هم و هم جدا جدا آمده‌ایم
این‌جا همه چیز هست و چیزی کم نیست
زیرا به زیارت رضا آمده‌ایم

رویش

با آمدن تو نسترن می‌روید
در باغچه یاس و یاسمن می‌روید
خورشید و گل و پرنده و کلبه و کوه
در دفتر نقاشی من می‌روید





ظهر آن روز

● شاعر: طیبہ شامانی
● تصویرگر: هدا حدادی

وقتی که خیلی خسته بودم
یال مرا هی ناز می کرد
زین و یراقم را خود او
با دست‌هایش باز می کرد

او را خودم تا مگه بردم
با من به کوه و دشت می رفت
همراه او بودم همیشه
با من به سیر و گشت می رفت

یک روز قبل از جنگ او رفت
با مشک خالی تا لب رود
با این که خیلی تشنه‌اش بود
اما به فکر بچه‌ها بود

او رفت توی آسمان‌ها
وقتی که مشک آب می برد
ای کاش می شد ظهر آن روز
یک مشت، از آن آب می خورد.



داستان پرواز در شاهنامه‌ی فردوسی

دیوی بدسرشت، برای فریب «کی کاووس» خود را به شکل غلامی درمی آورد. او برای فریب کی کاووس می گوید: حالا که تمام زمین، به فرمان توست، سری هم به آسمان بزن و فرمانروایی آسمان را هم در دست بگیر.

با این سخن، کی کاووس به فکر فرو می رود و تصمیم می گیرد هر طور شده به آسمان برود. او از دانشمندان می خواهد که وسیله‌ای بسازند تا او بتواند با آن پرواز کند و ببیند که در آسمان چه خبر است. دانشمندان به این نتیجه می رسند که چند جوجه عقاب را از آشیانه بردارند و خودشان آن‌ها را تربیت کنند تا آن‌ها بتوانند کی کاووس را به آسمان ببرند. آن‌ها تخت مناسبی برای این کار می سازند و در چهار طرفش چهار ستون بلند قرار می دهند. در پایین این ستون‌ها، قفس عقاب‌ها را می گذارند و در بالای آن‌ها، گوشت بره را قرار می دهند. عقاب‌ها پس از چند روز گرسنه ماندن، برای رسیدن به گوشت‌های بالای سرشان، به پرواز درمی آیند! با پرواز عقاب‌ها، تخت هم به پرواز درمی آید و کی کاووس به آرزوی پرواز، دست می یابد... اما همه می دانیم که فرمانروایی زمین و آسمان و هر چه در آن است با خداوند یکتاست. این پرواز، چیزی به قدرت کی کاووس نمی افزاید و او بعد از خسته شدن پرنده‌ها، به همراه تختش بر زمین سقوط می کند... شما می توانید بقیه‌ی این داستان و ماجرای روبه‌رو شدن کی کاووس با رستم را در شاهنامه‌ی فردوسی بخوانید.

انسان با دیدن پرندگان آسمان، آرزو کرد روزی بتواند پرواز کند. این آرزو، باعث پیدایش افسانه‌ها و داستان‌های مختلف شد. افسانه‌ها و قصه‌های انسان‌های خوب یا بد... یکی از افسانه‌های پرواز در «شاهنامه‌ی فردوسی» آمده است. انسان با تکیه بر عقل و با تلاش فراوان، آرزوی پرواز را مانند بسیاری از رویاهای دیگر، عملی کرد.

داستان کی کاووس در شاهنامه

سوی گوشت کردند هر یک شتاب
ز هامون به ابر اندر افراشتند
سوی گوشت کردند آهنگ و رای
همی رفت تا بگذرد از ملک
چنین باشد آن کس که گیردش آرز

چو شد گرسنه تیز پزان عقاب
ز روی زمین تخت برداشتند
بر آن حد که شان بود نیرو پهبای
شنیدم که کاووس شد بر فلک
پریدند بسیار و ماندند باز

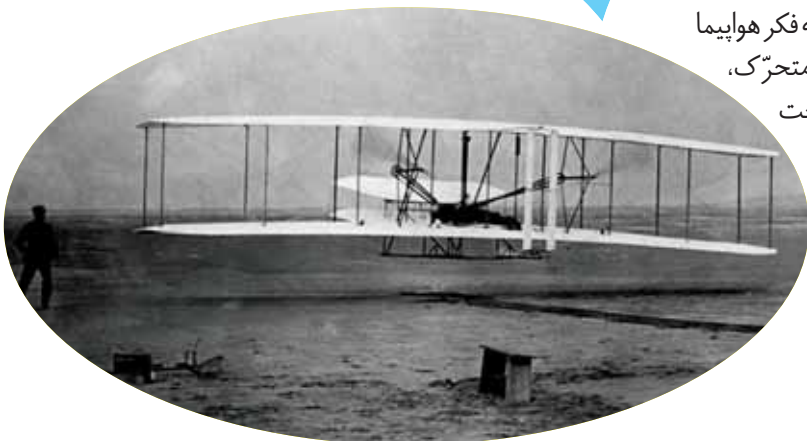


برادران رایت

چه کسی اولین هواپیما را ساخت؟

یک دانشمند مسلمان به نام «عبّاس ابن فرناس» اولین کسی بود که برای ساخت ماشین پرنده تلاش کرد و نتایج خوبی هم گرفت. بعدها «لئوناردو داوینچی» نقّاش و مخترع قرن ۱۶ میلادی به فکر هواپیما افتاد. او فکر می کرد که انسان می تواند به وسیله‌ی بال‌های متحرک، مانند پرندگان در آسمان پرواز کند. او دستگاه کوچکی ساخت که دارای دو بال، یک بدنه و یک سکان بود.

۲۰۰ سال بعد، «برادران رایت» اولین هواپیما را ساختند. «اورویل رایت» اولین انسانی است که با یک ماشین سنگین تر از هوا پرواز کرد. او توانست در ۱۲ ثانیه، مسافت ۴۰ متر را در آسمان طی کند.



اولین وسیله‌ی پروازی که از هوا سنگین تر بود.



آرزوی انسان



- نام کتاب: داستان پرواز
- نویسنده: م. آزاد
- ناشر: مهاجر

فردوسی کیست؟

پدر این شاعر بزرگ ایرانی دهقان بود. بزرگ‌ترین سرگرمی فردوسی در زمان کودکی، نشستن در کنار نهری بود که از جلو خانه‌شان می‌گذشت. سیل بعضی وقت‌ها سدّی را که با گل‌ولای و شاخه بر روی رود بسته شده بود، ویران می‌کرد. این سدّ آب را به نهر سرازیر می‌کرد. وقتی که سدّی خراب می‌شد، نهر جلو خانه‌ی فردوسی هم خشک می‌شد. فردوسی کوچک از این اتفاق ناراحت می‌شد و همیشه آرزو می‌کرد که آنجا، سدّ محکمی با سنگ و آهک ساخته شود.



فردوسی که بیش از هزار سال قبل زندگی می‌کرد، از همان کودکی به خواندن داستان‌ها و تاریخ گذشته‌ی ایران علاقه داشت. همین

علاقه به داستان‌های کهن بود که او را به فکر نوشتن شاهنامه انداخت.

او سرودن شاهنامه را در ۳۶ سالگی شروع کرد. شاهنامه یکی از مهم‌ترین کتاب‌های شعر در زبان فارسی است. این کتاب ارزشمند، زبان فارسی را از خطر نابودی نجات داد. سرودن شاهنامه سی‌سال طول کشید.



هواپیماهای آینده

هواپیماهای آینده قوی‌تر خواهند بود و ایمنی بیشتری خواهند داشت. با این هواپیماها، آسمانی تمیزتر و آبی‌تر برای سال‌های آینده پیش‌بینی می‌شود. دانشمندان در حال طراحی هواپیماهای سریع‌تر، بزرگ‌تر و پاک‌تر هستند. برای این کار سوخت باید مؤثر و پاک‌تر بسوزد.

ایرباس ۳۸۰ می‌تواند حدود ۶۰۰ مسافر را جابه‌جا کند ولی هواپیماهای آینده می‌توانند تعداد بسیار بیشتری مسافر را جابه‌جا کنند!

بعد از فردوسی

«سلطان محمود» که به اشعار ستایش آمیز علاقه‌ی فراوان داشت، ارزش شاهنامه‌ی فردوسی را نفهمید و فردوسی را آزد. پس از مدّتی، سلطان محمود به اشتباهش پی‌برد و برای دل‌جویی از فردوسی، هدیه‌هایی برایش فرستاد. اما دیگر دیر شده بود زیرا فردوسی از دنیا رفته بود. بنابراین هدیه‌های سلطان را به دختر فردوسی دادند. او آن‌ها را نپذیرفت. فردوسی خواهری داشت که هنوز ماجرای سد را به یاد می‌آورد. بنابراین، با هدیه‌ی سلطان محمود، سدّی ساختند که تا چهار قرن نشانه‌هایی از آن باقی بود.



راهنمای

سحر حیدری

کوپر کجاست؟

کوپر به سرزمینی گفته می‌شود که تقریباً هیچ گیاهی نمی‌تواند در آن رشد کند. علت این موضوع، کمبود آب و وجود نمک فراوان در خاک است.

با خودمان چه ببریم؟

وزن، اولین دشمن در کوپر است. پس فقط وسایلی به اندازه‌ی نیازمان به همراه می‌بریم. وسایل خود را داخل کوله پشتی می‌گذاریم نه داخل جیب‌ها یا آویزان به گردن. آب، غذا، چادر، لوازم بهداشتی، کرم ضدآفتاب، چراغ قوه، کیسه‌ی خواب، کفش و لباس مناسب، سوخت، طناب، دوربین شکاری، قطب‌نما، نقشه، سوت و... از وسایل ضروری در کوپر هستند.



کوپر نوردی چیست؟

کوپر نوردی، یک رشته از طبیعت گردی است که ماجراجویی‌های زیادی دارد. «شتر سواری» «مسابقات رالی کوپر» «موتورسیکلت سواری» و «عبور با پای پیاده» از انواع کوپر نوردی هستند. دیدن آسمان پرستاره هم از زیبایی‌های شبانه‌ی کوپر است. کوپر به خاطر هوای گرم، کمبود آب، حیوانات خطرناک و... محیطی خشن است. این مطلب، راهنمای کوچکی برای کوپر نوردی است.



چه طور برویم؟

یک کوپر نورد با شرایط بدنی عالی، می‌تواند بین ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر در روز پیاده‌روی کند. البته او باید آهسته پیش برود و در هر ساعت حداقل ۱۰ دقیقه استراحت کند. اگر هوا خیلی گرم باشد بهتر است اول صبح یا عصر پیاده‌روی کنیم.



در کوپر چه بنوشیم؟

هر انسان حداقل در هر شبانه روز باید چهار لیتر آب بنوشد. هنگام حرکت به طرف کوپر، حداقل به اندازه‌ی دو برابر نیازمان آب برمی‌داریم. تشنگی، انسان را به سرعت از پا درمی‌آورد و بدون آب در کوپر نمی‌توان زیاد دوام آورد. برای نوشیدن آب نباید منتظر تشنه شدن بود و باید در فاصله‌های زمانی معین، آب نوشید.



در کوپر چه بخوریم؟

شیرینی خشک، انواع کنسروها، خشکبار، گوشت خشک شده، آجیل، حبوبات و... برای خوردن مناسب‌اند. خوراکی‌هایی که ممکن است داخل کوله، تگه‌تگه، له یا خرد شوند خوب نیستند. غذاهایی هم که با خوردنشان تشنه‌تر می‌شوید، مناسب نیستند. ممکن است بسیاری از گیاهان کوپری، سمی باشند. اگر گیاهان را به خوبی نمی‌شناسید، از خوردن آن‌ها خودداری کنید.

کویرنوردی



کجا و چهطور استراحت کنیم؟

نامناسب: مکان‌های بسیار باز، ارتفاعات، مکان‌های خیس و مرطوب، داخل غارها یا محل زندگی حیوانات
سعی می‌کنیم در سایه استراحت کنیم و کفش‌ها و جوراب‌هایمان را هم را در آوریم.
مناسب: جایی در حدود ۳۰ سانتی‌متر بالاتر از سطح زمین.

چه بپوشیم؟

کفش راحت، بادوام و مناسب در پیاده‌روی‌های کویری از پا محافظت می‌کند. در طول روز، باید لباس‌های روشن، کلاه لبه‌دار، پیراهن آستین‌دار، شلوار پادار بلند و عینک ضد آفتاب داشته باشیم. در آوردن لباس برای خنک شدن، کار درستی نیست چون باعث تبخیر سریع‌تر آب بدن می‌شود. اما در شب‌های کویر، اوضاع متفاوت است. شب‌ها دما پایین می‌آید و مجبور می‌شویم از لباس‌های گرم استفاده کنیم.

علاقه‌مندان به کویرنوردی بدانند

- اگر با مشکل کمبود آب روبه‌رو شدید دنبال نشانه‌های آب باشید؛ دسته‌های پرندگان، بر فراز مناطق دارای آب پرواز می‌کنند. شترها هم معمولاً هنگام عصر به طرف برکه می‌روند. بنابراین با تعقیب آن‌ها می‌توان به آب رسیدا می‌توانید از ریشه‌ی آبدار بعضی از گیاهان استفاده کنید.
- همه‌ی حیوانات سمی ترسو و خجالتی هستند! در بیشتر مواقع ترسیدن انسان باعث تحریک بعضی از جانوران می‌شود. پس به محدوده‌ی آن‌ها نزدیک نشوید. اگر ناگهان احساس کردید یک حیوان سمی نزدیک‌تان است یا روی بدن‌تان نشسته است به هیچ عنوان تکان نخورید و بی حرکت بمانید.

مشکلات و خطرات

- کویر جایی است که هر لحظه امکان روبه‌رو شدن با خطرات مختلف در آن وجود دارد:
- رعد و برق، رعد و برق پس از برخورد به زمین کویری پخش می‌شود و جریان پیدا می‌کند.
 - سیل: شاید تعجب کنید اما در کویر باران‌هایی می‌بارد که به دلیل نبودن مسیرهای طبیعی، به صورت سیل جاری می‌شوند.
 - توفان شن
 - اختلاف زیاد دمای روز و شب
 - پوشش گیاهی پراکنده و نبود پناهگاه
 - خشکی و گرمزدگی
 - گم شدن
 - جانوران خطرناک



جانندی

- کویر مرکزی ایران، بزرگ‌ترین کویر دنیاست.
- کویر معمولاً پاکیزه‌تر از شهر است، چون خورشید با حرارت خود همه چیز را ضدعفونی می‌کند.



کت وشلوار

• نویسنده: شهرام شفیعی
• تصویرگر: ندا عظیمی

در قسمت قبل خواندید:

عموجان تصمیم گرفت که ما برای عیادت آقای برف آبادی، یک گوسفند با خودمان به بیمارستان ببریم!... حالا ادامه‌ی ماجرا....

ما نزدیک بیمارستان مرکزی، توقف کردیم و همراه گوسفنده از ماشین پیاده شدیم. عموجان، یک کت وشلوار کهنه و یک جفت کفش به درد نخور از عقب ماشین برداشت و آن‌ها را تن گوسفنده کرد. یک کلاه قدیمی هم توی ماشین بود که خیلی به گوسفنده می‌آمد. از همان‌ها که آدم‌های خطرناک، توی فیلم‌های سیاه و سفید، سرشان می‌گذارند... حالا گوسفنده فقط یک عینک دودی و یک جفت دستکش کم داشت. عموجان عینک آفتابی خودش را روی صورت گوسفنده گذاشت و دستکش‌های توری زن‌عمو را هم دستش کرد.

- نگاهش کن خانم‌جان!... ممنونم که دستکش‌هایت را قرض دادی... چه قدر دستکش مشکی به این گوسفند می‌آید... انگار خودت آن‌ها را دستت کرده‌ای!
بابا گفت: «آستین‌های کت، کمی برایش بلند است. شلوارش هم همین‌طور... فکر نمی‌کنم با این‌ها بتواند خوب راه برود.»

مامان که از موقع خریدن گوسفنده، دماغش را دو انگشتی گرفته بود، با عصبانیت گفت: «این خیلی طبیعی است که نتواند با این‌ها راه برود. چون که این یک گوسفند است نه یکی از برادران رایت!»

عموجان وسط سرش را با انگشت شست خاراند و فکری کرد. آن وقت، گوسفنده را از روی زمین بلند کرد و آن را کول گرفت.

- لازم نیست راه برود. چون که خودم کولش می‌کنم. من دوست دارم موجودی را که می‌توانم از شیرش پنیر به دست بیاورم، کول کنم!
زن‌عموی چاق و صبور، جلو آمد و با مهربانی، آستین‌ها و پاچه‌های گوسفند را برایش تا زد. مامان با دیدن این صحنه بغض کرد و گفت: «نگاه کن... مثل یک زن و شوهر جوان که بچه‌شان را تر و خشک می‌کنند... حیف که این بچه تا آخر عمر نمی‌تواند یاد بگیرد که توی دستمال کاغذی فین کند!»

بابا گفت: «الان خیلی خوب شد... کت وشلوار خیلی بهش می‌آید. دارم سعی می‌کنم توی لباس ژیمناستیک هم مجسم‌اش کنم!»



وقتی بابونه آب‌میوه‌ی غیرطبیعی‌اش را تمام کرد، تازه نگاهش به گوسفند کت شلوارپوش افتاد. آن وقت حسابی جا خورد و به گوسفنده گفت: «سلام!»
عموجان با بی‌حوصلگی گفت: «سلام چیه؟!... این همان گوسفنده است... یک چارپای مفید که ما از او شیر و کره و پنیر و گوشت می‌گیریم. با این حال آن‌قدر نامردیم که نمی‌گذاریم توی سالن پینگ‌پنگ بیایدا!»



هنوز بیشتر از چند قدم توی پیاده‌رو نرفته بودیم که یک عالمه مگس، مثل ابر سیاهی از راه رسیدند و روی گوسفنده و عموجان نشستند. عموجان فوری رفت توی یک سوپرمارکت بزرگ و با یک قوطی حشره‌کش بر گشت. بعد آن را داد به بابا و گفت: «بگیر... بیست و هشت پاف بزن تا همه‌ی مگس‌ها زحمت را کم کنند.» بابا اسپری حشره‌کش را گرفت تا دستور عموجان را بدون معطلی اجرا کند. اما زن عمو هن و هن کنان به عموجان گفت: «حداقل گوسفنده را بگذار زمین، بعد بهش حشره‌کش بزن.»

- چرا باید این کار را بکنم؟
- برای این که تو مگس نیستی و لازم نیست با حشره‌کش، بمیری!
عموجان، دست‌های گوسفنده را دور گردن خودش محکم کرد و به بابا گفت: «قترس مردا... بزن!... شک نکن... باید زودتر این کار را تمام کنی وگرنه دیر می‌شود. امشب ساعت هشت مسابقه‌ی فینال بسکتبال از تلویزیون پخش می‌شود!»
بابا گفت: «قصدم بی‌ادبی ندارم. اما اگر وصیتی دارید، همین الان بگویید. ممنون می‌شوم اگر اجازه بدهید از این به بعد من از کشوی جوراب‌هایتان استفاده کنم!»

بعد از این حرف، بابا کمی از ناخن‌هایش را جوید و قوطی حشره‌کش را تکان تکان داد. زن عمو و مامان با چشم‌های گرد شده و رنگ‌روی پریده به این صحنه نگاه می‌کردند. بابا چشم‌هایش را بست و چندبار به مجموعه‌ی مگس‌ها، گوسفنده و عموجان، حشره‌کش زد. مگس‌ها کمی دور سر گوسفنده و عموجان چرخیدند و مثل دوده‌ی سیاه، روی زمین پخش شدند. گوسفنده هم چندبار فین فین کرد، دست و پایش را تکان داد و پلک زد.

مامان همان‌طور که دماغش را دو انگشتی گرفته بود، گفت: «خدایا... چرا

موجودی که مژه‌هایی به این بلندی دارد، باید بمیرد؟!»

گوسفنده پوزه‌اش را روی شانهِ عموجان گذاشت. بعد، چند تا حباب از دهانش بیرون فرستاد و از

حال رفت.

بابونه گفت: «حالا نوبت عموجان است که بمیرد!»

عموجان گفت: «گوسفنده هنوز زنده است. من ضربان قلبش را روی کمرم احساس می‌کنم. من هم هنوز کشوی جوراب‌هایم را لازم دارم و می‌خواهم جوراب‌های نشسته‌ام را توی آن بگذارم!... این حشره‌کش چه بوی خوبی دارد!...

من امروز به خودم عطر نزده‌ام. قوطی را بده یک کم دیگر به خودم بزنم.»



با این حرف، عموجان حشره‌کش را از توی دست بابا قاپید و چند پاف به زیر بغل‌ها، پشت گوش‌ها و روی مچ‌هایش زد.

زن عمو نفس عمیقی کشید و ریه‌های بزرگش را پر از هوا کرد. اما سم حشره‌کش توی ریه‌هایش رفت و صورتش را به رنگ ته‌دیگ آلبالو درآورد!

عموجان چندبار مچ‌هایش را بو کرد. بعد، در اثر سرگیجه، کمی قیلی ویلی رفت و گفت: «خب... همه چیز درست پیش می‌رود... راه بیفتید.»





اما گوسفنده یکهو تکانی به خودش داد و بع بع بلندی کرد. عموجان سرش را به عقب چرخاند و به گوسفنده نگاه کرد.

- چی شده... فکر می کنی داری با راندهی شخصیات حرف می زنی؟!... اگر بخواهی بع بع کنی، توی بیمارستان راحت نمی دهند.

من گفتم: «حالا باید چه کار کنیم؟!... اگر گوسفنده بع بع کند چی؟»

بابونه کمی فکری کرد و به من جواب داد: «کاری ندارد... اگر یک آب نبات چوبی توی دهانش بگذاریم، بع بع نمی کند. چون که تو هم هر وقت آب نبات چوبی توی دهانت هست، بع بع نمی کنی!»

عموجان به من خیره شد و پرسید: «راست می گوید؟!»

من گفتم: «بفرمایید... یک دانه آب نبات چوبی عسلی توی جیبم دارم.»

عموجان آب نبات چوبی را باز کرد و توی دهان گوسفند گذاشت. گوسفنده تکانی خورد و شروع کرد به ملچ ملوچ کردن. عموجان هم تند تند آب نبات چوبی را از دهان گوسفند درآورد و توی دهان خودش گذاشت!

- خواستم ببینم مزه اش چه جوری است که گوسفنده این قدر خوشش آمده!... اما انگار تعریفی ندارد... مزه ی علف و پوست هندوانه و کله پاچه می دهد!

جلو در بیمارستان، آقای نگهبان به ما گفت: «این آقا را کجا می برید؟!... اگر بیمار هستند، باید از در بالایی تشریف ببرید داخل تا پذیرش شوند.»

عموجان وسط سر طاسش را با انگشت شست خاراند و گفت: «خسته نباشید آقای نگهبان... این آقا استاد ریاضی من هستند و برای من حکم پدر را دارند. ایشان به من پنجاه سال ریاضی درس داده اند.»

- به به... من هم خیلی دوست داشتم تحصیلاتم را ادامه بدهم... خودتان الان توی کدام دانشگاه، ریاضی درس می دهید؟

- نه... ایشان به من پنجاه سال ریاضی چهارم ابتدایی را آموزش دادند و آخرش هم من در این درس، نمره ی قبولی نگرفتم. الان هم دیگر استاد، پیر و از کار افتاده شده اند و هر جا که بخواهند بروند من کولشان می کنم. توی راه هم ایشان با من جدول ضرب را کار می کنند. اگر شما هم می خواهید درس خواندن را ادامه بدهید، بدهم ایشان را تا طبقه ی سیزدهم کول کنید!

نگهبان چند مگس را از روی استاد کیش کرد و گفت: «نه... من الان باید سر پستم باشم... البته بیشتر هم به شعر و ادبیات علاقه دارم!»

بله... بالاخره ما وارد محوطه ی بزرگ و پر از دار و درخت بیمارستان شدیم. گوسفنده که معلوم بود خیلی گرسنه است، از بالای عینک به درختان پر از برگ های خوش مزه نگاه می کرد. وقتی عموجان داشت از زیر یک درخت بید با شاخه های آویزانش رد می شد، یکهو گوسفنده پرید و با دندان هایش یک شاخه ی دراز و پر برگ را گرفت. عموجان که سیگار سرطان زایش را روشن کرده بود، بدون این که متوجه بشود، همین جور برای خودش رفت و گوسفند هم از شاخه ی درخت آویزان ماند.

یک پسر بچه ی چهارساله که داشت آن دور و بر بازی می کرد، با دیدن گوسفند آویزان پرسید: «این چیه؟»

پدرم کمی ناخن جوید و گفت: «گنجشک!»

بعد از رفتن بچه، پدرم سعی کرد گوسفند کت شلوارپوش را از شاخه جدا کند اما کار آسانی نبود. یک گوسفند چیزی را نمی گیرد اما اگر بگیرد، خیلی محکم می گیرد. تازه ممکن بود که گوسفنده سر و صدا راه بیندازد آبرویمان را ببرد.



همین موقع، یک خانم و آقای قدبلند و خیلی شیک از راه رسیدند. خانم قدبلند، بادبزن دستی‌اش را برای مادرم تکان داد و با کفش‌های پاشنه بلندش جلو آمد. او و مادرم با هم دست دادند و روبوسی کردند. معلوم شد که خانم قدبلند، یکی از همکلاسی‌های قدیمی مادرم در دانشگاه بوده است. معرفی می‌کنم، این آقا همسر من است. ما سه‌سال پیش با هم ازدواج کردیم. او خلبان هواپیمای مسافربری است. به دو چیز علاقه دارد. اول به من و دوم به پرواز... به دو چیز هم حساسیت دارد... خرما و گوسفند... اگر از ده متری یک گوسفند رد شود، تمام بدنش پر از کهیر می‌شود و تنفس‌اش صدای ورق زدن یک مجله‌ی کهنه را می‌دهد. اگر یک خرما با پوست بدنش تماس پیدا کند، چنان تب می‌کند، که تا یک ماه توی رختخواب می‌افتد و نمی‌تواند پرواز کند. راستش همسرم به خاطر این شغل خلبانی را انتخاب کرده که توی آسمان، گوسفند و خرما پیدا نمی‌شود! با این حرف‌ها، زن‌عمو و ماما با چشم‌های وحشت‌زده به همدیگر نگاه کردند و بابا شروع کرد به جویدن ناخن‌هایش. خانم قدبلند برای همسرش لبخند با محبتی زد و بعد به ماما گفت: «تو نمی‌خواهی خانواده‌ات را به ما معرفی کنی عزیزم؟» ماما آب دهانش را قورت داد و کمی خودش را جمع و جور کرد. بعدش هم بابا، زن‌عمو، من و بابونه را به خانم قدبلند و همسرش معرفی کرد. آقای قدبلند با من و بابا دست داد و پرسید: «این آقای محترمی که به درخت آویزان هستند، افتخار آشنایی نمی‌دهند؟» ماما گفت: «ایشان پدربزرگم هستند. پنجاه‌سال استاد ریاضی بوده‌اند. خیلی به طبیعت علاقه دارند. چون سَنَشان خیلی زیاد است گوش‌هایشان خوب نمی‌شنود. بهتر است جلو نروید. ایشان بیماری عجیبی دارند. در این بیماری، انسان فکر می‌کند همه در یخچال هستند. بعد سعی می‌کند

آن‌ها را با لگد ببندد!

آقای قدبلند ابروهایش را به نشانه‌ی تعجب بالا برد. بعد جلو رفت و گوسفند را دو دستی بغل گرفت.

– الان من ایشان را از درخت پایین می‌آورم تا حسابی با هم رفیق شویم. من همیشه توی هواپیما با مسافرانی که ترس‌های عجیب و غریب دارند، برخورد می‌کنم. خودم می‌روم کنار آن‌ها می‌نشینم و بعد از ده دقیقه، حالشان کلی بهتر می‌شود. بابا گفت: «اما متأسفانه بعد از ده دقیقه، حال شما بدتر می‌شود.»

بله... گوسفند لگد محکمی به شکم آقای قدبلند زد و او را روی چمن‌ها انداخت. خانم قدبلند، عینک آفتابی‌اش را از روی چشمش برداشت و گفت: «کاپیتان!»

بابونه گفت: «در یخچال بسته شد!»

من گفتم: «خیلی هم محکم!»

کاپیتان گفت: «مهم نیست. خوشبختانه من پانزده‌سال آمادگی جسمانی کار کرده‌ام. تنها چیزی که واقعاً می‌تواند مرا ناراحت کند، گوسفند است. گوسفند و خرما...»



آقای قدبلند هنوز حرفش را تمام نکرده بود که بدنش به خارش افتاد و روی صورتش برآمدگی‌هایی به شکل توت‌فرنگی ظاهر شد. خانم قدبلند با دیدن وضع شوهرش، کیفش را انداخت روی چمن‌ها. بعد دست‌هایش را گذاشت روی کمرش و گفت: «این جا از بین شما، یک نفر هست که گوسفند است...! زود باشید بگویید ببینم کی شوهر مرا به این روز انداخت؟»

من گفتم: «از نظر من که خیالتان راحت باشد!»

آقای قدبلند داشت روی چمن‌ها مثل مار به خودش می‌پیچید و فریاد می‌زد. بدنش چنان خارش داشت که فقط یک پلنگ گرسنه می‌توانست از پس خاراندنش بر بیاید!

وقتی خانم قدبلند با لنگه کفش به طرف گوسفند حمله‌ور شد، گوسفند شاخه‌ی بید را ول کرد و به طرف وسط باغچه‌ی گل‌های سرخ دوید. خانم قدبلند هم دنبال حیوان زبان بسته رفت. اما پایش به یک قلوه سنگ گیر کرد و دراز به دراز، روی بوته‌های پر از خار افتاد! صدای فریاد از یک طرف و صدای گریه از طرف دیگر به گوش می‌رسید. بابا در حال خاراندن آقای قدبلند بود و ماما و زن‌عمو سعی می‌کردند خانم قدبلند را از بوته‌های پر از خار جدا کنند. اما عموجان بی‌خبر از راه رسید و گفت: «گوسفند چی شد؟... من رفتم دستشویی و یکهو دیدم گوسفند نیست!... نکنند این گوسفند بال‌وپر داشت؟!... حالا این آقا چرا این‌قدر داد و بیداد راه انداخته است؟»

من گفتم: «این آقا بدنش خارش گرفته است. توی باغچه هم موضوع، همین خارش است. یعنی دارند خارها را در می‌آورند!»

عموجان وسط سر طاسش را با انگشت شست خاراند. بعد آمد بالای سر مریض نشست. آن وقت، یک خرما و از توی جیبش بیرون آورد، با چاقوی جیبی از وسط نصفش کرد و روی صورت بیمار مالید!

– خرما است... خودم همین الان بازده‌تا خوردم!... از درخت‌های بیمارستان چیدم... الان خارش‌ات برطرف می‌شود!

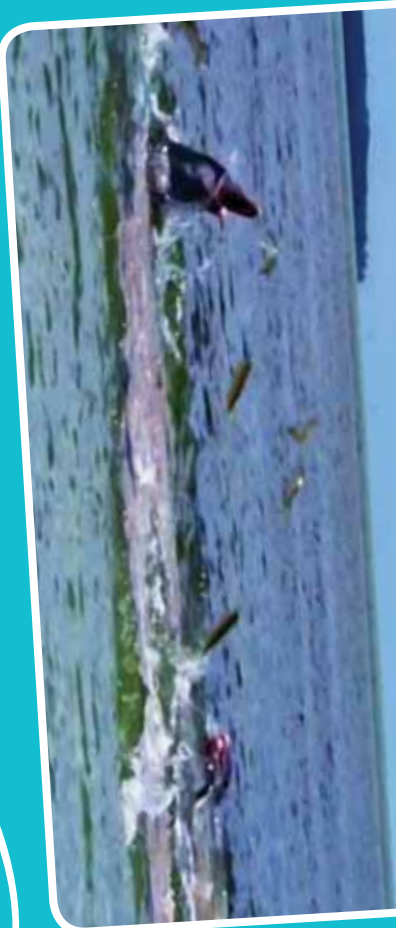
بخندیم و بدانیم

قوانین و مقررات محیط‌های مختلف باید رعایت شوند.

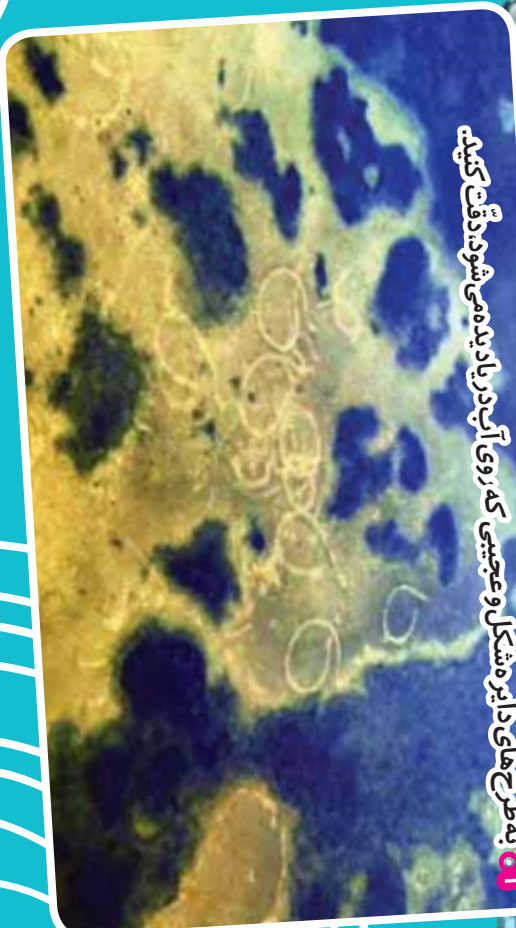
آب‌خواران

• اعظم‌الرحمانی

۲۲ این دلفین‌ها با یک روش جالب و استثنایی، ماهی صید می‌کنند.

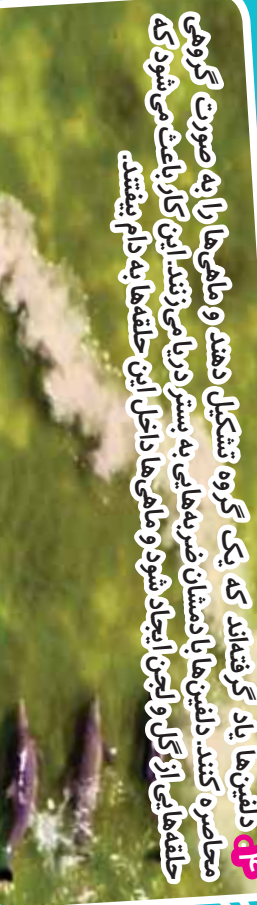


۲۱ به طرح‌های دایره‌شکل و عجیبی که روی آب دریا دیده می‌شود، دقت کنید.



۲۳ در این جا شکار کردن ماهی به علت عمق کم آب، مشکل است. اما دلفین‌های باهوش، نقشه‌ای در سر دارند!

۲۴ دلفین‌ها یاد گرفته‌اند که یک گروه تشکیل دهند و ماهی‌ها را به صورت گروهی محاصره کنند. دلفین‌ها با دمشان ضربیه‌هایی به بستر دریا می‌زنند. این کار باعث می‌شود که حلقه‌هایی از گل و لئین ایجاد شود و ماهی‌ها داخل این حلقه‌ها به دام می‌افتند.





۶ • زمانی که حلقه‌ها شکل خود را از دست می‌دهند، ماهی‌ها پخش می‌شوند این است که دلفین‌ها دوباره با ضربات دم، تله را آماده می‌کنند. این کار بارها تکرار می‌شود.



۵ • ماهی‌ها که در میان دم گل و لجن گیر افتاده‌اند، سعی می‌کنند از آنجا فرار کنند. آن‌ها سعی می‌کنند به بیرون حلقه بپرند. آن‌ها نمی‌دانند که با این کار به تله‌ی اصلی می‌افتند. دلفین‌ها در اطراف حلقه‌ها منتظرند تا ماهی خوش مزه‌ای نوش جان کنند.



۴ • دلفین‌ها این روش شکار کردن را از بزرگ‌ترها یاد گرفته‌اند و آن را به بچه‌های خود هم یاد می‌دهند. حالا دلفین‌هایی که حساسی سیر شده‌اند، برای ورزش و بازی به اطراف می‌روند!

• با ترفندی تازه صفی‌آزاد را به حساسی



ریباند در بسکتبال

در بسکتبال، به دست آوردن توپ بعد از یک شوت ناموفق را «ریباند» می‌گویند. اگر یک توپ به سوی حلقه پرتاب شود اما گل نشود می‌توان با ریباند کردن، بازی را به جریان انداخت.



کارتینگ در ایران

کارتینگ در ایران با تلاش «فریبرز زینعلی» در سال ۱۳۸۰ آغاز شد. از سال ۱۳۸۴ هم با کمک فدراسیون اتومبیل‌رانی، مسابقات قهرمانی کارتینگ شروع به کار کرد.



کارتینگ

کارتینگ یعنی مسابقه با اتومبیل‌هایی که چرخ‌هایشان پوششی ندارد و از بدنه‌ی ماشین، بیرون است. کارتینگ یکی از رشته‌های پرهیجان اتومبیل‌رانی است. رانندگان بزرگی مثل شوماخر اتومبیل‌رانی را از کارتینگ، شروع کرده‌اند. کارتینگ نوعی از ورزش موتوری با خودروهای چرخ‌باز است. به خودروهای چهارچرخه‌ی کوچک، کارت می‌گویند.



موفق‌ترین‌ها در بدمینتون

دو کشور «اندونزی» و «چین» با به دست آوردن بیش از ۷۵ درصد رتبه‌های مسابقات جهانی بدمینتون، موفق‌ترین کشورها در این رشته هستند.



یک شبانه‌روز بازی

طولانی‌ترین بازی بدمینتون در سال ۲۰۰۹ در هلند برگزار شد. این بازی ۲۴ ساعت و ۵ دقیقه و ۳۲ ثانیه طول کشید.

توپ بدمینتون

توپ‌های بدمینتون معمولاً از پلاستیک ساخته می‌شوند. اما توپ‌هایی که در رقابت‌های رسمی از آن‌ها استفاده می‌شود، از ۱۶ پر واقعی درست شده‌اند. کارشناسان می‌گویند بهترین توپ‌ها، آن‌هایی هستند که با پرهای بال چپ‌غاز درست شده باشند! بال چپ‌غاز قوی‌تر از بال راست است و بنابراین، پرهای محکم‌تری هم دارد.



طولانی‌ترین رالی تنیس روی میز

در بازی تنیس، به رفت و برگشت توپ از روی تور «رالی» می‌گویند. در سال ۲۰۱۳ میلادی، یک پدر و پسر در یک رالی تنیس روی میز، هشت ساعت و ۴۰ دقیقه و ۱۰ ثانیه بازی کردند... بدون این‌که بازی قطع شود.



قوی‌ترین پسر جهان

«جولی یانو استور» پسر هفت ساله‌ی ایتالیایی در سال ۲۰۰۹ به عنوان قوی‌ترین کودک جهان در کتاب رکوردهای جهانی معرفی شد. جولی یانو به همراه پدرش بدن‌سازی می‌کرد و قصد داشت در آینده، یکی از برترین‌های رشته‌ی بدن‌سازی باشد.



• نرگس الهیاری



قصه‌های گنجشکی

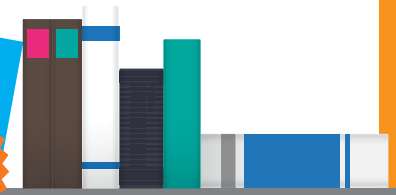
- مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه
- نویسنده: ناصر یوسفی
- تصویرگر: علی‌رضا جلالی‌فر
- ناشر: پیدایش



مهمان جامانده

- نمایشنامه برای اجرا
- نویسنده: نسرین خنجری
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۱۱۵
- ۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲

مجموعه‌ی ماجراهای خیابان عجیب



- داستان‌های ماجراجویی
- کارهای مرموز خانم کینگ
- نویسنده: مارگرت رایان
- مترجم: محبوبه نجف‌خانی
- ناشر: پنجره
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۶۹۲۷
- ۰۲۱-۶۶۴۱۶۹۲۸



باران بهانه بود

- مجموعه‌ی شعر
- شاعر: جواد محقق
- تصویرگر: علی نامور
- ناشر: پیدایش



فرهنگ‌نامه‌ی سوره‌های قرآن

- آشنایی با قرآن کریم
- نویسنده: غلامرضا حیدری ابهری
- تصویرگر: حمیدرضا بیدقی
- ناشر: قدیانی
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰



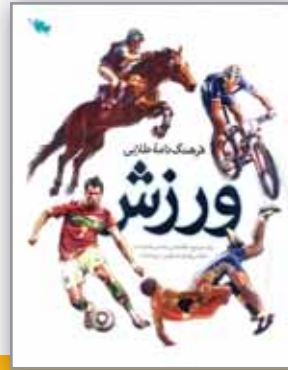
امیرکبیر هوشمندترین سیاستمدار ایرانی

- زندگی‌نامه‌ی داستانی امیرکبیر
- نویسنده: نقی سلیمانی
- تصویرگر: ندا عظیمی
- ناشر: به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۰۶۲۰
- چاپ دوم



ورزش (فرهنگ نامی طلایی)

- مرجع اطلاعاتی درباره‌ی ورزش‌های مختلف
- نویسنده: مهدی زارعی
- تصویرگران: علی دشتکی، حسن تبریزی، الهام محبوب، فرهاد جمشیدی
- ناشر: طلایی
- قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۳۰۶۶



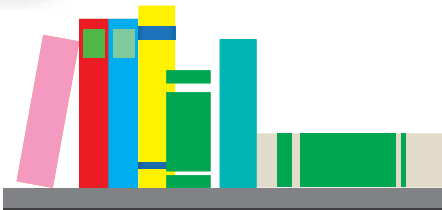
گلدان پشت پنجره

- مجموعه‌ی داستان
- نویسنده: نقی سلیمانی
- ناشر: سروش
- چاپ سوم
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۰۶۱۰



فکرم تا ابرها قدمی‌کشد

- مجموعه‌ی داستان
- نویسنده: هدا حدادی
- تصویرگر: امین حسن‌زاده
- ناشر: به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۰۶۲۰



مشاعره در مدرسه

- شعر فارسی
- گردآوری و تألیف: مهسا اخباری
- مرکز پخش: انتشارات راهنمای سفر
- تلفن: ۰۲۱-۷۷۴۵۱۲۷۵



بگو، بخند و تفکر با دانش‌آموزان جهان

- مجموعه‌ی لطیفه
- نویسنده: سلجوق ایلدیریم
- مترجمان: مرتضی مجدفر، بهمن قائمی
- تصویرگر: سام سلماسی
- ناشر: پیشگامان پژوهش‌مدار
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۴۵۲۱۷



پاهای تو، منهای یک

- مجموعه‌ی شعر
- شاعر: مجتبی احمدی
- تصویرگر: حسن موسوی
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲



گردباد: گردباد ستونی از هواست که به سرعت می‌چرخد. گردباد انواع مختلفی دارد.

بادگیر: بادگیرها برج‌هایی هستند که برای استفاده از هوای خنک و تازه باد بام خانه‌ها ساخته می‌شوند. بادگیر، باد را گیر می‌اندازد و آن را به سمت اتاق‌ها هدایت می‌کند. بادگیر یکی از بخش‌های معماری سنتی ایران است و پیش از اختراع کولر از آن استفاده می‌شده است.

سازه‌ها: وزش باد شدید می‌تواند سازه‌هایی مثل پل‌ها، ساختمان‌ها و... را تحت تأثیر قرار دهد. برای همین، مهندسان سعی می‌کنند با طراحی «باد بند» و انتخاب مصالح مناسب، سازه را در مقابل باد، مقاوم کنند.

توفان شن: در هنگام توفان شن، بادی نیرومند، ذرات ریز خاک و سنگ را بلند می‌کند و به مسافتی دورتر می‌برد. توفان شن گاهی خسارت‌هایی به همراه دارد.

گرده افشانی: باد، دانه‌های گیاهان را از جایی به جای دیگر می‌برد تا دوباره رشد کنند. باد، گرده‌های پایه‌ی نر یک گیاه را به گرده‌های پایه‌ی ماده‌ی آن می‌رساند تا گیاه جدید متولد شود.

مهاجرت حشرات: برخی حشرات مهاجر، مانند انواعی از پروانه‌ها و بیچه‌ها، از بزرگ‌راه‌هایی که باد در آسمان ایجاد می‌کند، برای مهاجرت سریع‌تر و آسان‌تر استفاده می‌کنند. سرعت آن‌ها در این بزرگ‌راه‌ها گاهی به حدود ۱۰۰ کیلومتر در ساعت هم می‌رسد!



باد مداوم و شدید بر پوشش گیاهی یک منطقه تأثیر گذار است. در باد، گیاهانی که ریشه‌های محکمی داشته باشند دوام می‌آورند.

باد با به جریان انداختن هوای اطراف گیاهان، دی‌اکسید کربن بیشتری به آن‌ها می‌رساند تا بتوانند بیشتر فتوسنتز کنند.

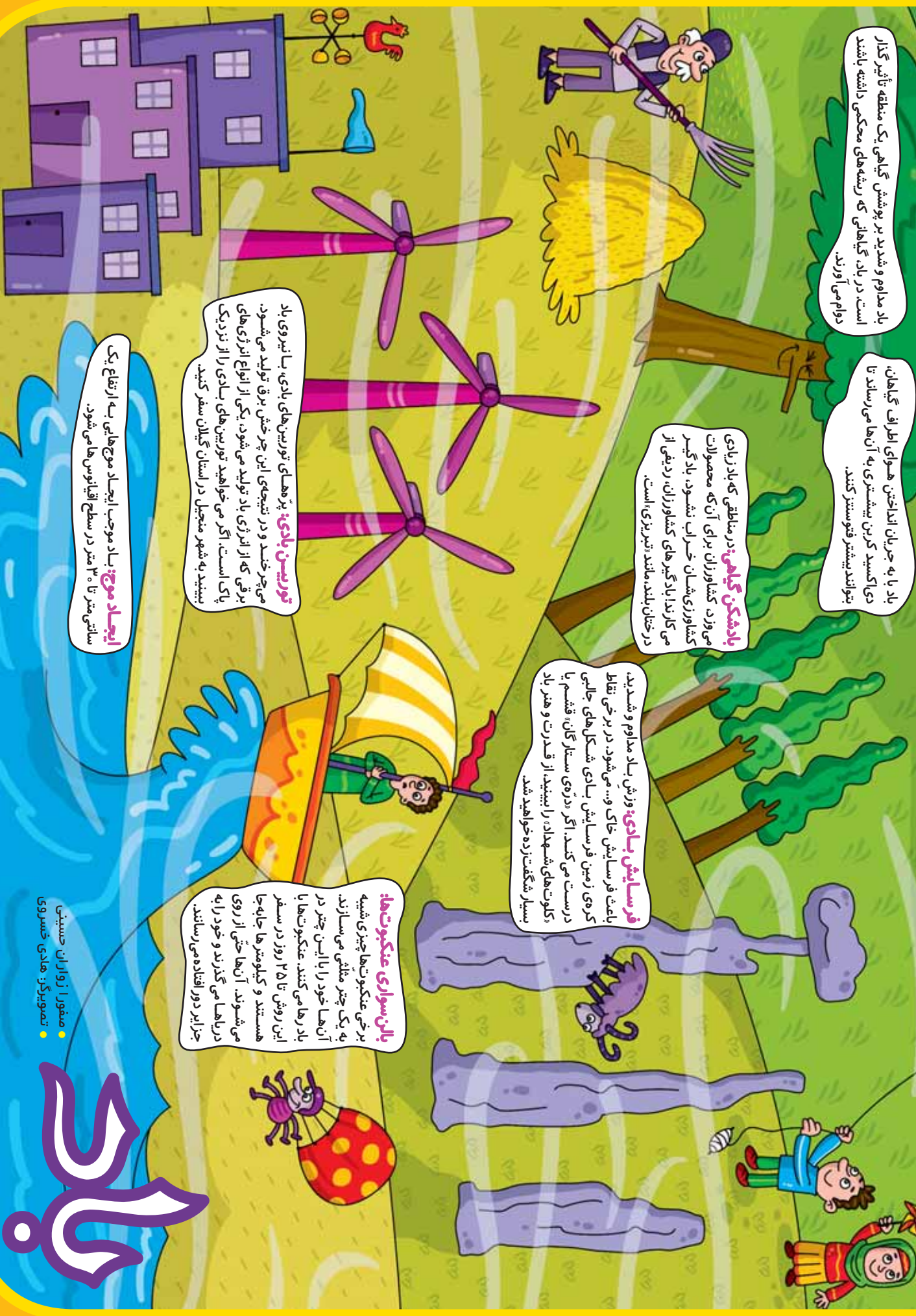
بادشکن گیاهی: در مناطقی که باد زیادی می‌وزد، کشاورزان برای آن که محصولات کشاورزی‌شان خراب نشود، بادگیر می‌کارند! بادگیرهای کشاورزان، ردیفی از درختان بلند، مانند تمبر بری است.

فرسایش بادی: وزش باد مداوم و شدید، باعث فرسایش خاک و... می‌شود. در برخی نقاط کره‌ی زمین فرسایش بادی شکل‌های جالبی درست می‌کند. اگر دره‌ی ستارگان، قشقم یا کلبه‌های شش‌گانه را ببینید، از قدرت و هنر باد بسیار شگفت‌زده خواهید شد.

بان سواری عنکبوت‌ها: برخی عنکبوت‌ها چیزی شبیه به یک چتر مثلثی می‌سازند. آن‌ها خود را با این چتر در باد رها می‌کنند. عنکبوت‌ها با این روش تا ۲۵ روز در سفر هستند و گلوبوت‌ها جاه‌جا می‌شوند. آن‌ها حتی از روی دریاها می‌گذرند و خود را به جزایر دور افتاده می‌رسانند.

توربین بادی: پردهای توربین‌های بادی، با نیروی باد می‌چرخند و در نتیجه این چرخش برق تولید می‌شود. یکی از انواع انرژی‌های برفی یک توربین بادی تولید می‌شود. یکی از انواع انرژی‌های پاک است. اگر می‌خواهید توربین‌های بادی را از نزدیک ببینید به شهر منجیل در استان گیلان سفر کنید.

ایجاد موج: باد موجب ایجاد موج‌هایی به ارتفاع یک سانتی‌متر تا ۳ متر در سطح اقیانوس‌ها می‌شود.



باد

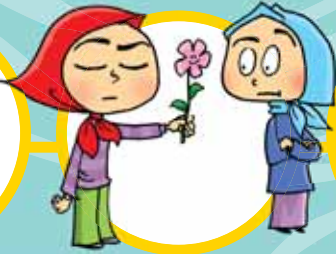
- مغفول از اران حسینی
- تصویرگر: هادی خسروی

وای اشتباه شد!

● لیلا سلیقه‌دار
● تصویرگر: سام سلماسی

همه‌ی ما ممکن است در زندگی دچار اشتباهاتی شویم. گاهی اشتباهات ما ناخواسته است و گاهی هم عمداً کار نادرستی انجام می‌دهیم. به هر حال ما مسئول خطاهای خودمان هستیم. ما چگونه باید خطاهایمان را جبران کنیم؟... از دیگران توقع داریم چگونه خطاهایشان را جبران کنند؟... اگر ندانیم که بعد از یک اشتباه چه رفتاری می‌تواند اثرات بد آن را از بین ببرد، اشتباهات بیشتری از ما سر می‌زند. جدول این شماره، به ما کمک می‌کند بهتر درباره‌ی این موضوع فکر کنیم.

موقع بازی، گلدان دوست داشتنی مادرم شکست. می‌گویم: مگر قیمتش چه قدر بود؟!



قهر را من شروع کردم. آشتی را هم من شروع می‌کنم.

دفترم را در خانه جا گذاشته‌ام، می‌گویم: تقصیر مهمان‌هاست که نگذاشتند به موقع بخوابم.

بی‌احترامی کرده‌ام. قبول می‌کنم که اشتباه از من است.

پای خواهرم به کیفم گرفت و افتاد. تقصیر من است.



من دعا را شروع کردم... اما او باید عذرخواهی کند.

آوردن کتابی را که قول داده بودم، فراموش کردم. از دوستم عذرخواهی می‌کنم.

کتاب دوستم را در اتوبوس جا گذاشتم. خوب شد کتاب خردم نبود!

فراموش کرده‌ام تمرین درسی‌ام را انجام بدهم. نباید فراموش می‌کردم.



کار دستی دوستم زیر پایم ماند و خراب شد. به روی خودم نمی‌آورم.

امروز کار مهمی پیش آمده و برنامه‌ی پارک تعطیل است. من هم می‌گویم کمک کردن به مامان تعطیل است!



جدول درست و نادرست

مطالب خانه‌ها را بخوانید و خانه‌های درست را با مداد هاشور بزنید.

شما می‌توانید یک جدول دیگر با همین موضوع (یعنی اشتباه) درست کنید. البته به شرطی که در خانه‌های آن مطالب دیگری درباره‌ی اشتباه بنویسید. رشد دانش‌آموز به بهترین جدول‌ها جایزه می‌دهد.

<p>هر بار می‌گوید: اشتباه کردم... اما باز هم مرا هل می‌دهد. بهتر است به معاون مدرسه بگویم.</p> 	<p>دختر عمومی کوچولویم، اسباب‌بازی‌ام را شکست. باید اشیای پراهمیت را دور از دسترس بگذارم.</p> 
<p>پدرم به قولش درباره‌ی رفتن به پارک عمل نکرد. این بار برایش نامه می‌نویسم و حرف‌های دلم را می‌زنم!</p> 	<p>سارا حرف‌زدن، لباس مرا می‌کشد. نگاهش می‌کنم و می‌گویم: این کار را دوست ندارم.</p>
<p>موقع انجام تمرین، همگلسای‌ام با من حرف می‌زند. اخم ملایمی می‌کنم تا دیگر حواسم را پرت نکند.</p> 	<p>مادرم فراموش می‌کند مرا به موقع بیدار کند. سعی می‌کنم با زنگ ساعت بیدار شوم.</p> 
<p>مژده، جواب سلامم را نداد. کمی بلندتر سلام می‌کنم.</p>	<p>برادر کوچکم دفترم را پاره می‌کند. از این به بعد، یک دفتر بی‌استفاده را در اختیارش می‌گذارم.</p>
<p>کلمه‌های را اشتباه می‌گوید. جلو دیگران تصحیح نمی‌کنم. می‌گذارم هر وقت خودمان دوتایی بودیم.</p>	<p>به جای ده شب، ساعت دوازده خوابیدم، چه اشکالی دارد آدم توی مدرسه کمی خمیازه بکشد؟</p> 
<p>کیف‌هایمان شبیه هم است. با بستن یک بند یا گذاشتن نشانه‌ی دیگری، از اشتباه جلوگیری می‌کنم.</p> 	<p>میز و صندلی‌های مدرسه احتیاج به تعمیر دارند. برای مدیر مدرسه نامه‌ی کوتاهی می‌نویسم و خواهش می‌کنم که این کار انجام بگیرد.</p> 
<p>پارچ را از توی یخچال برداشتم و آب را سر کشیدم!... خودم پارچ را می‌شویم و دوباره پر از آب می‌کنم.</p> 	<p>توپ به دوستم خورد. عذرخواهی می‌کنم و می‌پرسم دردش گرفته است یا نه.</p> 
<p>موقع انجام تمرین، همگلسای‌ام با من حرف می‌زند. اخم ملایمی می‌کنم تا دیگر حواسم را پرت نکند.</p>	<p>به نظر معلم ما نکته‌ی اشتباهی گفته است. می‌گویم: به نظر شما پاسخ درست‌تری وجود ندارد...؟</p> 
<p>مادر بزرگ بعضی کلمات خارجی را اشتباه می‌گوید. لازم نیست درستش را بگویم. ممکن است دلش بشکند.</p>	<p>راکت دوستم را به جای راکت خودم برداشته‌ام. فوراً آن را برمی‌گردانم.</p>



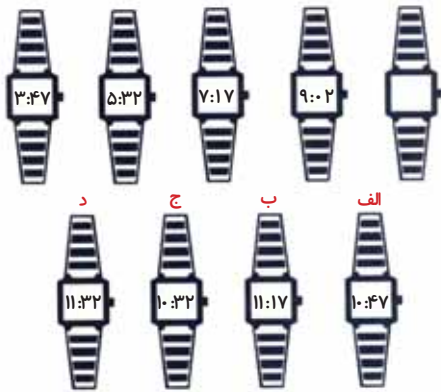
ارتباط

ارتباط عددها را پیدا کنید. سپس عدد مناسب را در دایره‌های خالی بنویسید.



ساعت

در جای خالی، کدام ساعت را می‌گذارید؟ می‌توانید بگویید چه ارتباطی بین این ساعت‌ها برقرار است؟



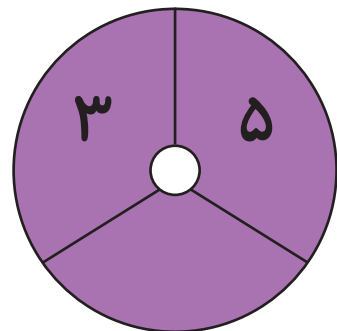
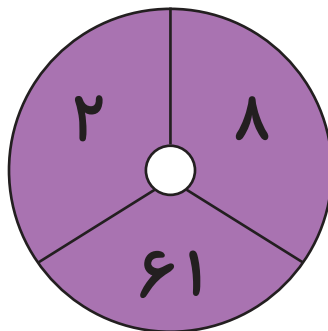
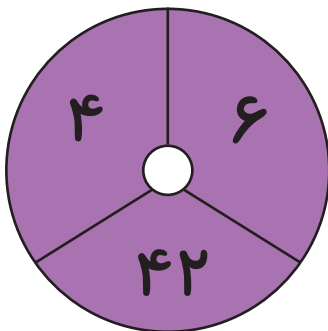
زنجیر

راه خروج را پیدا کنید.



جای خالی

روی هر کدام از سی‌دی‌ها، سه عدد نوشته شده است، اما جای یک عدد روی سی‌دی سوم خالی است. می‌توانید آن عدد را پیدا کنید؟



کتاب

مژده خانم گفت: «پسر من خیلی اهل مطالعه است. همیشه کنار تخت خوابش، چندتا کتاب می‌گذارد.»
سوسن خانم گفت: «پسر من خیلی اهل خواب است. همیشه کنار کتابش، چندتا تخت‌خواب می‌گذارد!»



یکی کمتر

نانوایی خیلی شلوغ بود. بیشتر مشتری‌ها هم ده تا ده تا و بیست تا بیست تا نان می‌خریدند. یک نفر گفت: «آقایان، خانم‌ها لطفاً نفری یک نان کمتر بخرید تا همه زودتر بتوانیم برویم خانه.»
همه قبول کردند و نفری یک نان کمتر خریدند. من هم دست خالی برگشتم خانه. چون از اولش یک نان بیشتر نمی‌خواستم!

بهانه

– الو... ببخشید که نمی‌توانم برای جشن تولدت بیایم. راستش، زبانم لای در قابلمه گیر کرده.
– اما تو که الان داری حرف می‌زنی؟
– نه... این یک صدای ضبط شده است!



حرف

جمشیدخان سه‌جا کار می‌کرد و فقط به فکر پول درآوردن بود. او فرصت زیادی برای حرف زدن با خانواده‌اش نداشت.
یک روز جمشیدخان به پسر یازده ساله‌اش گفت: «پسر، وقتی بزرگ شوی، کدام حرف من که همیشه به تو گفته‌ام، توی مغزت تکرار می‌شود؟»
– این جمله: پسر من این کنترل تلویزیون را ندیدی؟!

ترس از ارتفاع

خانمی پیش دکتر رفت و گفت: «آقای دکتر، آقای دکتر... لطفاً به من کمک کنید... همسرم ناراحتی بسیار عجیبی دارد... او از ارتفاع می‌ترسد.»
- نگران نباشید خانم محترم... چیز مهمی نیست... خیلی از مردم از ارتفاع وحشت دارند.
- ولی آقای دکتر... شوهر من از ارتفاع مثلث متساوی الساقین می‌ترسد!



پسر

جمعیت بعضی کشورها در حال پیر شدن است. یعنی تعداد بچه‌ها و جوان‌ها کم و تعداد پیرها زیاد است. در یکی از این کشورها، توی اتوبوس پسری از جایش بلند شد تا صندلی‌اش را به پیر مردی بدهد. البته پسری که از جایش بلند شد، خودش صدوسی و پنج سال سن داشت!

پسر من!

سارا خانم گفت: «پسر من در هشت سالگی یاد گرفت پیانو بزند.»
سحر خانم گفت: «پسر من هم در چهل سالگی یاد گرفت مسواک بزند.»

غذا

در یک خانواده‌ی خیلی فقیر، خانم خانه میز شام را با سلیقه‌ی فراوان آماده کرد. بعد به همسرش گفت: «شام حاضر است. دست‌هایت را شسته‌ای؟»
مرد پرسید: «خانم جان... شام چی داریم؟»
خانم، بشقاب را روی میز گذاشت و گفت: «مثل هر هفته، همان غذای مورد علاقات را داریم... جای خالی ماهی قزل‌آلا!»





پارک ملی گلستان، یک هفتم گونه‌های گیاهی ایران، یک سوّم گونه‌های پرنندگان ایران و نیمی از گونه‌های پستانداران کشورمان را در خود جای داده است. تالاب «سولوکلی» در این پارک، از زیستگاه‌های اصلی ببر مازندران بوده است.

پلنگ ایرانی



قوچ اورپال

گلهی مرال

آبشار آق‌سو در پارک ملی گلستان



پارک ملی گلستان

- بیش از چهار هزار هکتار مساحت دارد و در استان گلستان است.
- کوه: قلّه‌ی آلو باغ با ۲۱۷۴ متر ارتفاع
- رودها: مادر سو، درّه‌ی شمالی، زاوولی، جمشید آباد، قور توری و زاو
- آب و هوا: پارک ملی گلستان از نواحی بسیار مرطوب تا قسمت‌های نیمه‌خشک را در خود دارد.
- پستانداران مهم: پلنگ ایرانی، گرگ، گربه پالاس، شنگ (سمور آبی)، سمور جنگلی، روباه، خرس قهوه‌ای، قوچ و میش، کل و بز، آهو، مرال، شوکا، تشی و خرگوش وحشی
- پرنندگان: قرقاول، سنگ چشم، دال، دال سیاه، سار صورتی، انواع سسک‌ها، انواع چک‌چک، انواع سهره، توکا، عقاب طلایی، عقاب شاهی، بالابان، شاهین و...
- دوزیستان و خزندگان: وزغ سبز، قورباغه‌ی جنگلی، لاک‌پشت، آگامای صخره‌ای، مارمولک‌های بی‌پا، مار آبی، مار قیطانی، گرزه مار، افعی قفقازی و...
- آب‌زیان: سیاه ماهی، گاو ماهی، گاو ماهی رودخانه‌ای، ماهی لیک، سگ ماهی جویباری و...
- حشرات: انواع پروانه‌های روز پرواز و شب پرواز، ملخ‌ها، زنبورها، سوسک‌ها و...
- پوشش گیاهی: درخت انجیلی، مازو، بلوط زرد، دو گونه ممرز، درخت آزاد، خرمندی، بارانک، نم‌دار، سپیدار، سرخدار، آلوچه و...

